

# آرٹھ

حجت محمد حسنی  
(آزاد)

نشر  
هدف صالحین

تلفن: ۷۹۶۸۰۲۴

| فصل اول: دیار آواره |       |                                |
|---------------------|-------|--------------------------------|
| .....               | ۵     | آواره .....                    |
| ۶۰ .....            | ۷     | به کجا می رویم ۱۹ .....        |
| ۶۱ .....            | ۱۰    | غریبه .....                    |
| ۶۲ .....            | ۱۲    | زندگی زیر باتلاق .....         |
| ۶۳ .....            | ۱۴    | محکوم .....                    |
| ۶۵ .....            | ۱۵    | به امید سازش .....             |
| ۶۶ .....            | ۱۸    | تو را خدا .....                |
| ۶۸ .....            | ۲۰    | وقتی تو نیستی! .....           |
| ۶۹ .....            | ۲۳    | آخرین برگ .....                |
| ۷۱ .....            | ۲۵    | سکانس عشق .....                |
| .....               | ۲۷    | ما .....                       |
| ۷۲ .....            | ۲۹    | باغبان .....                   |
| ۷۳ .....            | ۳۱    | الغبایی بودن .....             |
| ۷۴ .....            | ۳۳    | قرار .....                     |
| ۷۵ .....            | ۳۵    | صدای من به همزاد .....         |
| ۷۷ .....            | ۳۸    | دل خسته .....                  |
| ۷۹ .....            | ۴۰    | خاک منتظر است .....            |
| ۸۰ .....            | ۴۲    | دست افسوس .....                |
| ۸۲ .....            | ۴۵    | سکوت زمان .....                |
| .....               | ۴۷    | سایه ی غم .....                |
| ۸۴ .....            | ۴۹    | واژه ی زندگی .....             |
| ۸۶ .....            | ۵۱    | مرد بی روح .....               |
| ۸۸ .....            | ۵۳    | راهی عدالت .....               |
| ۸۹ .....            | ۵۵    | من به یاد تو حسرت می شوم ..... |
| ۹۰ .....            | ۵۷    | من .....                       |
| ۹۱ .....            | ..... | فصل دوم: عشق اول               |
| ۹۳ .....            | ۵۸    | کلمات .....                    |

## سخن اول

فصل‌های دز پنی با مرگ رنگی از رنگارنگ‌ها و زنده

شدن رنگی دیگر می‌روند. گاه باران می‌بارد و گاه برف.

و ما روی جاده‌های پر چاله گام برمی‌داریم. نمی‌دانیم

چرا سیاهی را تلخ و بد، حقیقت را در راهی دور

می‌دانیم. کافی است این همه جدایی. واقعیت در کنار

دست‌های تو و من است. دل را از هر چه عادت، خالی

کن. چشم‌های این زمانه ات را ببند و صمیمانه چشم

های دل را باز کن و در اوج دلدادگی زندگی کن.

«کاش دل‌های برفی ما را به هیاهوی غم نمی‌کشیدند!»